

بدهند.

البته شما می‌دانید که ساواک را خود آمریکایی‌ها درست کرده بودند. محمدرضا می‌گفت من باید احترامم دست خودم باشد. وقتی آمریکایی‌ها احترام می‌گذارند و رعایت اخلاق را می‌کنند (!) و رسماً از ما اطلاعات می‌خواهند ما باید خواست آنها را فراهم کنیم. چون آنها با قدرتی که دارند خیلی راحت می‌توانند این اطلاعات را کسب کنند!

محمدرضا خصوصی به من می‌گفت همین رئیس ساواک و معاون او و مدیران ارشد همه‌شان با آمریکایی‌ها ارتباط دارند و برای حفظ ظاهر می‌آیند و از من اجازه می‌خواهند، در حالی که قبل از کسب اجازه اطلاعات مورد نیاز را به آمریکا و انگلیس رد کرده‌اند!

بعضی وقت‌ها هم می‌آمدند قدرت‌نمایی می‌کردند. مثلاً در حالی که ما نمی‌دانستیم محمدرضا بیماری معده دارد، سفیر کبیر انگلیس می‌آمد و پیشنهاد می‌کرد اعلیحضرت برای معاینه پزشکی و معالجه به لندن برود!

من می‌خواهم اعتراف بکنم. یک اعتراف صریح برای ثبت در تاریخ. خلاصه بگویم که بعد از اینهمه سال که به خاطر بیست سال سلطنت شوهرم و سی و هفت سال سلطنت پسر، یعنی بالغ بر ۵۷ سال از نزدیک در جریان کوران‌های سیاسی و مسایل ریز و درشت مملکت بودم هیچ سر از سیاست و پیچیدگی‌های آن در نیاوردم. باور بفرمائید که ما هنوز هم نمی‌دانیم که چه شد «حسنعلی منصور» را تیر زدند و مقتول ساختند.

یک عده تاریخ‌نویس و روزنامه‌نویس و افراد مغرض آمده‌اند و می‌گویند منصور چه و چه بود و او را برای این تیر زدند که چه و چه و چه! راستش همچی که منصور آمد و انگشت خود را در لانه زنبور فرو کرد نیش خورد و این لانه زنبور چیزی نبود جز «نفت»!

منصور به خاطر افزایش درآمدهای ارزی و ریالی مملکت به کمپانی‌های نفتی فشار آورد تا نفت را گران‌تر بخرند و در داخل هم یک مقدار به نرخ بنزین و نفت مصرفی مردم اضافه کرد تا در مملکت اصلاحات اقتصادی انجام دهد. فوراً او را به گلوله بستند و مقتول ساختند.*

خوب این وضعیت مملکت ایران بود و آن هم وضعیت رجال آن! حالا از کدامشان بگویم؟!*

به اصطلاح همه‌شان سر و ته یه کرباس بودند!

محض اینکه سؤال شما را بی‌جواب نگذارم چند خاطره از یک عده از این رجال را عرض می‌کنم.

راستش دیگر از این همه حرف زدن خسته شده‌ام. خوب است بعد از این مرا به حال خودم راحت بگذارید و بروید سراغ دیگران!

من درست نمی‌دانم چه را بگویم و چه چیز را نگویم. می‌ترسم بعد بیایند بگویند چرا این حرف‌ها را گفتید! حالا یک چیزی بوده و گذشته.

ما یک ضرب‌المثل معروف داریم که می‌گویند: مرغ همسایه غاز است! نه اینکه مردم ما خیال کنند که رجال آنها و امرای ارتش آنها و شخصیت‌های آنها ضعیف بودند یا ضعیف هستند. اصولاً انسان ضعیف است. هر آدمی در برابر یک چیزی ضعف دارد. نمی‌شود که یک آدم از هر نظر کامل باشد.

من آن موقع که جوان‌تر بودم و این رؤسای ممالک خارجی و سیاسیون

* حسنعلی منصور غلام آمریکایی‌ها بود و به محض رسیدن به نخست‌وزیری لایحه ننگین کاپیتولاسیون را به مجلس برد که بر اساس آن مجرمان آمریکایی در صورت انجام هرگونه جرم و جنایت در ایران از تعقیب قضایی مصون بودند و قوه قضائیه ایران حق دستگیری و محاکمه آنها را نداشت! به دنبال این اقدام ننگین منصور یک ایرانی غیرتمند به نام شهید بخارایی در جلوی مجلس شورای ملی سابق او را به گلوله بست و ترور کرد.

کشورهای دیگر و شخصیت‌ها و معاریف و بزرگان از هر قسم و هر صنف به ایران می‌آمدند و من آنها را می‌دیدم (حالا یا در ضیافت‌ها بود یا در مراسم معرفی و امثالهم) در آنها دقت می‌کردم می‌دیدم نه تنها برتری نسبت به رجال ما ندارند بلکه گاه‌ها ضعیف‌تر هم بودند. علی‌الخصوص آنهایی که از اروپای غربی و آمریکا می‌آمدند خیلی در برابر پول و هدایا و زنها و مظاهر مادی و زندگی دنیوی ضعیف بودند.

این آقایان را کفلرها که از قدیم‌الایام با محمدرضا رفاقت و همکاری و در امور بازرگانی و تجارت مشارکت داشتند یک نمونه از حرص مال‌اندوزی بشریت هستند.

با آن همه ثروت که فقط یک آسمان‌خراش کوچک آنها در منهاتان نیویورک صد و خرده‌ای طبقه دارد (۱) وقتی می‌آمدند به ایران می‌رفتند بازار و عدل عدل گلیم و فرش و زیلو و امثالهم می‌خریدند که ببرند در آمریکا بفروشند و استفاده ببرند!

همین آقای «ژیسکار دستن» رئیس جمهور فرانسه از موقعی که وزیر دارایی بود پایش به ایران باز شد و متصل به بهانه‌های مختلف به ایران می‌آمد تا از دربار قالیچه هدیه بگیرد!

محمدرضا به همه این خارجی‌ها قالی و قالیچه و اسباب خرده ریز می‌داد. به زن‌هایشان النگو و گردنبند می‌داد و می‌گفت فرهنگ غربی بر اساس مادیات است. برای یک نفر غربی هیچ چیز معنی ندارد الا پول!

حالا ما فکر می‌کنیم رجال ما مال‌اندوز و مادی بودند و بس! خیر. این فقط مختص به ما نیست.

از نظر عقل و شعور هم به نظر من هیچ مزیتی بر این ملت و آن ملت نیست خلاصه اینکه در میان مردم همه جا می‌توان آدم‌های استثنایی پیدا کرد و

آدم‌های خوب پیدا کرد و البته بد هم زیاد است، و زیادتر از سایر اقشارا به قول محمدرضا ما که نمی‌توانستیم برویم از کره ماه یا مریخ آدم بیاوریم. مجبور بودیم با همین‌ها بسازیم.

رضا (شاه) می‌گفت انسان زائیده و محصول شهوت است بنابراین شهوات همیشه بر او غالب هستند! * حالا من می‌خواهم به عنوان یک مادر پیر سرد و گرم چشیده که همسر یک پادشاه و مادر یک پادشاه دیگر بوده‌ام حرف آخر را بزنم و بگویم آدم‌های سیّاس و دیپلومات که از جوانی، بلکه از نوجوانی دنبال این هستند که مملکت‌دار بشوند و حاکم بشوند و جزو دولت بشوند و مدیر کشور و مردم باشند ذاتاً قدرت‌طلب و شهرت‌طلب و زیاده‌جو هستند!

خوب، اینها یک عمر می‌زنند به قدرت برسند که چه؟!*

معلوم است، برای اینکه از همه بیشتر داشته باشند و بیشتر از همه از مواهب زندگی برخوردار شوند.

من یک موقع رفته بودم برلین، که از اتفاق ملاقاتی هم با «آدولف هیتلر» روی داد.

متصل در آن چند دقیقه‌ای که ما پیشش بودیم وسط سالن راه می‌رفت و برایمان حرف می‌زد!

از حرف‌های جالبش (که باید جای دیگر هم گفته باشم) این بود که شما می‌دانید چرا من فوهر^{**} شدم؟!*

من برای این فوهر شدم چون یکبار در جوانی برای عرض مشکلات خودم و چاره‌جویی تصمیم گرفتم به ملاقات صدر اعظم بروم و مرا پیش او راه ندادند!

* معلوم شد رضا شاه فیلسوف هم بوده است!

** «فوهر» یعنی پیشوا و رهبر.

از همان وقتی که مرا به نزد صدر اعظم راه ندادند تصمیم گرفتم خودم رئیس مملکت بشوم تا دیگران برای ملاقات من اجازه بخواهند!

شارل دوگل رئیس جمهوری فرانسه قد خیلی بلندی داشت. آنقدر قدبلند بود که در تختخواب‌های معمولی جا نمی‌گرفت. موقعی که می‌خواست برای بازدید رسمی به ایران بیاید و در کاخ نیاوران میهمان محمدرضا بشود قبل از آمدنش به ایران سفارت فرانسه اول کاری که کرد یک تختخواب دراز (!) هم قد شارل دوگل به نیاوران آورد تا اسباب خواب رئیس جمهورشان آماده باشد و پاهای دراز دوگل از تخت بیرون نیفتد و آویزان نشود!

این دوگل خیلی حرف‌های خوب می‌زد. با آنکه از قدیم گفته‌اند آدم‌های دراز عقلشان کم است (!) اما عقل این یکی کامل بود. بلکه یکی از کامل‌ترین عقل‌ها! من این دوگل را ملاقات کردم و خیلی با او حرف زدم. گفت می‌دانید چرا من رهبر پارتیزان‌های فرانسوی شدم و بعد رئیس جمهور مملکت شدم و چه و چه؟

برای اینکه در نوجوانی و بعد هم در جوانی قدم از همه بلندتر بود و این بلندی قد باعث می‌شد اولاً توجه همگان به من جلب شود و من از اینکه دیگران به من زیاد توجه می‌کنند راضی و خشنود می‌شدم در ثانی چون یک سر و گردن از همه بلندتر بودم بی‌اختیار در بازی‌ها و امور دسته‌جمعی ریاست مرا می‌خواستند!

من از همان نوجوانی که ایام شکل‌گیری شخصیت آدم است مزه ریاست و سروری بر دیگران را چشیدم و با این طرز تلقی که حق من است رئیس هم باشم رشد کردم!

البته باید اینجا یک یادی از آندره گرومیکو از رهبران اتحاد شوروی بکنم که مثل روس‌ها آدم عمیقی بود و تفکرات فلسفی داشت. علت هم این است که

روس‌ها در میان ملل جهان اول ادبیات غنی را دارند و خیلی اهل مطالعه هستند.

گرومیکو که چندین بار در سمت‌های مختلف به ایران آمد و زمان جنگ جهانی دوم وزیر امور خارجه اتحاد شوروی بود عکس نظر دوگل حرف می‌زد و یکبار در سر میز شام به من گفت: «خطای مردان برجسته عالم در آن است که سالهای جوانی خود را صرف آن می‌کنند که خود را شایسته توجه کنند!» اما رجال ایران از چه قماش بودند؟ عرض می‌کنم.

فلان آقا دارای پانصد پارچه آبادی بود. پانصد پارچه آبادی که می‌گویم کسانی حرف مرا می‌فهمند که دوران قبل از رضا (شاه) و قبل از اصلاحات ارضی محمدرضا را دیده باشند.

بعضی از این خان‌ها و فئودال‌ها مثل قوام‌الملک شیرازی مطابق سه چهار کشور اروپا یا آسیا زمین و ملک و املاک داشتند (و نوک همه آنها را رضا قیچی کرد!)

این خان‌ها و فئودال‌ها چون اراضی مملکت را بین خودشان تقسیم کرده بودند و مالک مملکت بودند حق خودشان می‌دانستند که در پایتخت نماینده داشته باشند و وزراء و وکلا و رئیس و رؤسا از عوامل آنها باشند.

تا پایان عمر قاجاریه خود شاهان قاجار هم این رویه را تقویت می‌کردند و با بخشیدن القاب پرطمطراق به این افراد آنها را صدر اعظم و وزیر و مشیر و مشار خود می‌کردند. این رویه در مملکت ایران نه تنها ریشه تاریخی بلکه ریشه باستانی دارد و همیشه خانواده‌های ثروتمند و مالدار و قدرتمند صاحب قدرت سیاسی هم بوده و کشور ملک طلق شازده‌ها و دوله‌ها و سلطنه‌ها بوده است.

همین وضعیت در طول تاریخ باعث شد که افراد باصلاحیت رشد نکنند و مملکت نتواند در شئون مختلف کادرسازی می‌کند. شما ملاحظه بفرمائید که

در همان دوران باستان که به آن افتخار می‌کنیم ما چه وضعی داشتیم؟ فقط فرزندان ملاک‌ها و خان‌ها و رجال دربار حق تحصیل و سوادآموزی داشتند. چرا؟ برای اینکه نمی‌خواستند حکومت از دست عده معدودی فئودال خارج شود.

احمدشاه و خانواده قاجار به دست رضا خلع شدند اما رضا که نمی‌توانست همه اعوان و انصار آنها و همه رجال مملکت را به دریا بریزد و برود از یکجای دیگر عالم سیاستمدار و مدیر و رئیس و سایر رجال را وارد کند! همیشه به من می‌گفت تاجی جان (ا) این مملکت همه چیز دارد اما آدم ندارد!*

اما یک سؤال مهم که هیچ کدام شما نپرسیدید!

هیچ کدامتان نپرسیدید که چطور به مخیله رضا افتاد که می‌تواند در این مملکت شاه بشود و اتفاقاً هم شدا

رضا موقعی که تازه به حکم احمد شاه فرمانده قشون شده بود (و من هم همسر او بودم و محمدرضا و اشرف را هم داشتم) در همین خانه میدان حسن‌آباد مسکنی داشت و یادش بخیر چه خانه‌ای بود با چه حیاط مصفایی. حیاط که چه عرض کنم. باید بگویم چه توتستان مصفایی! حیاط خانه پر از درخت‌های توت و شاتوت بود.

محل کار رضا هم چند صد متر بالاتر از میدان حسن‌آباد در خیابان قشون - سوم اسفند بعدی - بود.

یک روز موقعی که رضا از محل ارکان حرب به خانه می‌آید ملاحظه می‌کند شخص ژولیده و درهم ریخته‌ای نزدیک منزل ما روی زمین دراز کشیده و

خوابیده است.

فردا هم همین وضعیت را می بیند و توجهی نمی کند. پس فردا هم به هکذا! به همین خاطر او را لگد می زند و می گوید پدر جان چرا سه روز است اینجا افتاده ای و تکان نمی خوری؟

آن شخص نالان و بی رمق مثل آدمی که در حال موت باشد می گوید گرسنه هستم و از فرط گرسنگی نمی توانم از جایم بلند شوم!

رضا به او می گوید مرد حسابی درست آن طرف میدان به فاصله چند قدم نانوايي دارد از صبح تا شام پخت می کند! خوب می خواستی در این سه روز ... گشادت را از روی زمین جمع کنی و بروی نان بگیری و بخوری! چقدر تنبلی. چقدر کاهلی. چقدر سستی!؟

رضا برایم تعریف کرد و قسم خورد که با دیدن این آدم که از ابنای قوم ایرانی بود فهمیدم که خیلی راحت در این مملکت انسان می تواند شاه بشود و بر این ملت بی رمق حکومت کند!

رجال مملکت هم جدا از این مردم نبودند. فوق العاده ضعیف النفس و زبون بودند.

به محض آنکه رضا سردار سپه و فرمانده قشون شد همه به طرف او متمایل شدند.

خود رضا می گفت اشتباه احمد شاه این بود که مرا فرمانده قشون کرد. اگر مرا رئیس بلدی یا رئیس حکومت تهران یا ناظم دارالحکومه می کرد و قدرت نظامی را که اول قدرت است به من نمی داد افراد ابن الوقت و فرصت طلب فوراً دور من جمع نمی شدند و اسباب سلطنت مرا فراهم نمی آوردند!

بعضی اوقات مصاحبه ها در روزنامه ها چاپ می شد و من می دیدم که مثلاً آقای فلان الدوله و فلان السلطنه گفته بود که هدف من خدمت به مردم است!

یک مخبر روزنامه از علی امینی پرسیده بود هدف شما از بازگشت به ایران چیست؟ و علی امینی که قبلاً سفیر ایران در آمریکا بود و به ایران دعوت شده بود تا در کابینه عضو شود گفته بود من هدفی را برای خودم ندارم الا خدمت به مردم ایران!

این حرف مرا به خنده انداخت. چون خانواده امینی از جمله مادرش خانم فخرالدوله از ملاکین بزرگ بودند که خیلی به رعیت‌های خود ظلم می‌کردند. همین خانم فخرالدوله آن موقع که تهران کوچک بود نصف تاکسی‌های تهران را در تملک خودش داشت.

سالها این جمله علی امینی یادم بود تا یک روز که نخست‌وزیر شد و برای دست‌بوسی آمده بود به او گفتم اگر راست می‌گویی و هدفت خدمت به مردم است اول کاری که می‌کنی برو و زمین‌هایت را بین رعیت‌ها تقسیم کن.

گفت: علیا حضرت پهلوی (مرا اکثر رجال به این عنوان خطاب می‌کردند) می‌دانند که سیاستمداران خیلی حرف می‌زنند و خیلی کم عمل می‌کنند! پس از من قبول کنید که اصولاً نوع انسان اخلاقاً و فطرتاً، یا به قول فرنگی‌ها بطور ژنی (ژنتیک) قبل از هر چیز به منافع شخصی خود و خانواده‌اش فکر می‌کند و هر کس غیر این بگوید دروغ گفته است. شما ملاحظه بفرمائید از اول آفرینش تا کنون، که شاید صدها صدها میلیون سال می‌گذرد روی این کره خاک آنقدر آدم آمده و رفته که اندازه آنها در فکر ما جا نمی‌گیرد. شاید هزاران هزار هزار کرور...

از میان این همه آدم چند تا اسم در حافظه بشریت مانده است؟ پس قبول کنید که استثناها در میان انسان‌ها خیلی نایاب و کم هستند.

شما چند تا شازده را سراغ دارید که اموال خانوادگی خود را بین مستمندان تقسیم کرده باشند؟!

رضا (شاه) همیشه می‌خندید و می‌گفت: «هر که از پول بگذرد خندان بود!»
گاهی هم می‌گفت: «پول است نه جون است که راحت بتوان داد!»
اینهمه جنگ‌های عالم هم که از دوران باستان تا به امروز روی داده است
همه به خاطر مال‌اندوزی و قدرت‌طلبی و افزایش قدرت و حب جاه و مال و
منال بوده است.

یک پزشک صاحب نامی در تهران بود به نام دکتر عدل که خیلی هم ثروت
داشت. رفته بودند یک مقدار اندکی از او مالیات بگیرند نامه داده به محمدرضا و
تقاضا کرده بود او را از مالیات معاف کنند!

حالا چقدر مالیات خواسته بودند؟ مثلاً سالی دویست هزار تومان درآمد از
ناحیه مطب و بیمارستان داشت گفته بودند دو هزار تومان مالیات بده!!

اگر بدانید چه نامه رقت‌انگیزی نوشته بود و چه عجز و لابه‌ای کرده بود!
گاهی اوقات جشن و مراسم میهمانی و سور و ساتی برقرار می‌شد و مثلاً
شب‌نشینی بود یا میهمانی شام بود به خاطر سالروز تولد ولیعهد و یا میهمانی
شام بود به خاطر ورود فلان پادشاه خارجی.

خوب. شما می‌دانید که در این میهمانی‌ها رجال طراز اول دعوت داشتند.
نخست‌وزیر، وزراء، وکلاء، و امرای درجه اول ارتش و صاحبان ثروت مثل حبیب
آقای ثابت (۱) و یا علی آقای رضایی و امثالهم.

قاشق و چنگال و کارد و وسایل روی میز یا طلا و مطلا بودند یا نقره اصل!
حالا من اگر بگویم که در هر میهمانی از این قبیل اغلب وسایل روی میز مفقود
می‌شد چه می‌گوئید؟!

این رجال که از مال دنیا غنی و بی‌نیاز و از افراد طبقه اول مملکت بودند
موقع شام قاشق و کارد و چنگال را می‌دزدیدند!

یک دفعه مچ یک سپهدار ارتش را موقع گذاشتن قاشق و چنگال در جیبش

گرفته بودند و او گفته بود به خاطر یادگاری جشن امشب تصمیم به این کار گرفته است!

وقتی ملاحظه شد میهمانان دستشان کج است دربار دستور داد در میهمانی‌ها هر کدام از میهمانان که مایل هستند یادگاری داشته باشند از وسایل روی میز هر چه مایل هستند بردارند!

حالا گناه هر چه تقصیرات در مملکت بوده را به گردن پسر عزیز من می‌اندازند.

یک نفر آدم چه کار باید بکند با اینهمه دزد و ریاکارا خوب شما می‌دانید که قبل از آنکه سازمان امنیت (ساواک) درست شود ارتش از زمان رضا (شاه) دستگاه اطلاعاتی نام داشت.

این دستگاه اطلاعاتی مرتباً خبر می‌آورد که فلان سپهبد یا فلان فرمانده لشکر جیره سربازها را دزدی می‌کند!

شما ملاحظه بفرمائید بدبختی و ادبار ما چقدر زیاد بود. به یک آقای تیمسار خانه می‌دادند، اتومبیل آمریکایی می‌دادند، حقوق بالا می‌دادند، مسافرت خارجی می‌فرستادند و تازه می‌رفت از جیره سربازها هم دزدی می‌کرد!

رضا (شاه) هم با آن ید و بیضا نتوانست جلوی این دزدها را بگیرد تا چه برسد به محمدرضا. در یک کلمه بگویم همه دزد بودند فقط شدت و ضعف داشت!

سیاست رضا (شاه) بگیر و ببند و حبس و کتک و مجازات بود. اما محمدرضا گفت آنقدر به اینها بدهید تا احساس سیری کنند و دیگر طرف دزدی نروند. معه‌ذا باز هم دزدی می‌کردند و از اتفاق آنکه وضعش بهتر بود بیشتر از همه

می‌دزدید!*

آقا! رئیس اداره آگاهی که باید دزد بگیرد خودش دزد بود!

من یک خانه در داخل شهر داشتم که گاهی اوقات برای دور بودن از تشریفات کاخ و برای دور بودن از محیط دربار به آنجا می‌رفتم و با دوستانم مثل آدمهای معمولی نشست و برخاست می‌کردم.**

یکدفعه این خانه را دزد زد و مقداری از اموال گرانبها را برد. آن موقع سرهنگ بهزادی رئیس آگاهی بود.

مدتها از این قضیه گذشت و علیرغم فشار ما دزد پیدا نشد که نشد. یک شب در یک میهمانی یک خانم جوان خوش بر و رویی را دیدم که گردنبنده به سرقت رفته مرا به گردن داشت!

او را صدا کردم و در مورد گردنبنده پرسیدم معلوم شد از معشوق خودش (سرهنگ بهزادی) هدیه گرفته است!

آن شب چیزی نگفتم و اجازه ندادم مجلس سرد شود. فردا صبح قضیه را پیگیری کردم و معلوم شد رئیس آگاهی چند دزد را گرفته و دزدها برای

* اگرچه این خانم اشاره نمی‌کند که فرزند دلبنده خودشان در رأس این طبقه غارتگر قرار داشتند اما همین که در اینجا می‌گوید: «... از اتفاق آنکه وضعیتش بهتر بود بیشتر از همه می‌دزدید!» مطلب را به وضوح روشن می‌کند! هر کسی جمع گشته «مال» و «زرش» ز آسمان «زر» نیامده به برش از کجا جمع کرده این «زر» و «مال»؟ یا خودش «دزد» بوده یا پدرش!!

** این خانه در خیابان صاحبقرانیه بود و ملکه مادر پس از ازدواج با ملک‌پور مدتی در آن زندگی می‌کرد. شب‌ها در این خانه مجلس ساز و آواز با شرکت خوانندگان و نوازندگان آن روزگار رادیو ایران برگزار می‌شد و تاج‌الملوک (مادر محمدرضا شاه) حتی یک شب را بدون لهو و لعب نمی‌گذرانید. اکثر اعضای خانواده پهلوی در سطح شهر خانه‌های امن و باظاهر معمولی داشتند. حمیدرضا پهلوی در تهران پارس و خود محمدرضا پهلوی در خیابان پهلوی (ولیعصر کنونی) و خیابان فرانسده خاندهای خصوصی برای عیش و عشرت داشتند.

استخلاص خود رشوه‌های کلانی از جمله گردنبند مرا (که از ملک سعودی هدیه گرفته بودم) به رئیس آگاهی داده‌اند و رئیس آگاهی هم بدون آنکه متوجه شود این گردنبند همان گردنبند من است آن را به معشوقه خود هدیه داده بود! همین امر باعث شد که رئیس آگاهی را دراز کنیم! البته چه فایده؟ یک دزد می‌رفت و یک دزد دیگر می‌آمد.

تا قبل از نخست‌وزیری امیرعباس هویدا تا حدودی کنترل وجود داشت و با دزدی و فساد حتی‌الامکان برخورد می‌شد اما از وقتی هویدا آمد دامنه فساد و دزدی بین دولتی‌ها زیاد شد و این امر سه علت اصلی داشت.

اول از همه اینکه هویدا اعتقادی به برخورد با دزدها نداشت و می‌گفت مملکت آنقدر ثروت دارد که به همه یک سهمی می‌رسد!

دوم اینکه در دوران حکومت هویدا درآمد مملکت به واسطه گران شدن قیمت نفت زیاد شد و آنقدر پول در مملکت ریخت که یادم هست برای بلیط‌های لاتاری (بخت‌آزمایی) جایزه را به این صورت گذاشته بودند که هر کس برنده می‌شد یک پارو به دستش می‌دادند تا آنجا که می‌تواند پول پارو کند!*

س: از امیرعباس هویدا نام بردید. با توجه به نقش هویدا در تاریخ اخیر کشور خواهش می‌کنیم اطلاعات بیشتری از او به ما بدهید.

* در این دوران اختلاف طبقاتی آنقدر زیاد شده بود که یک عده از خواص، دولتیان، رجال سیاسی و اقتصادی و اعضای فامیل‌های حکومتگر به قول این خانم پول پارو می‌کردند و بخش عظیمی از ملت ایران برای سیر کردن شکم خود و بچه‌هایشان روزها در بیابان‌ها و صحاری به علف‌چری می‌رفتند و از علف بیابان تغذیه می‌کردند! از آن همه افزایش قیمت نفت و سیل دلارهای نفتی که به ایران سرازیر شد چه به ملت ایران رسید؟! یک عده دزد این دلارها را غارت و از مملکت خارج و به حساب‌های بانکی خود در سوئیس ریختند!

ملکه مادر (تاج‌الملوک):

قبلاً که در مورد هویدا برایتان صحبت کردم.

هویدا یک آدم بخصوصی بود. به آدم که دست می‌داد دستش مثل پنبه نرم

بود! اصلاً حالت مردانگی در او نبود. البته می‌گفتند او خنثی است!

من شخصاً از این حالت او چیزی دستگیرم نشد. ولی در جلسات میهمانی و

جشن‌ها که گاهی به او برخورد می‌کردم می‌دیدم طرف خانم‌ها نمی‌رود و بلکه با

پیشخدمت‌ها و مردان گردن‌کلفت گرم می‌گیرد.

زن هم که گرفت دو سه ماه دوام نیاورد و لیلی امامی که از قضا دختر خوبی

هم بود به خاطر همین مزاج سرد هویدا از او طلاق گرفت. البته هویدا آدم

خوشمزهای بود و ما سر به سر او می‌گذاشتیم و او هم ما را می‌خنداند و به سر

وجد می‌آورد اما بدرد ریاست دولت نمی‌خورد و محمدرضا مجبوراً او را

نخست‌وزیر مملکت کرد!

موقعی که نخست‌وزیر شد یک کارهایی از او سر می‌زد که از نخست‌وزیران

سابق سر نزده بود و به همین سبب شایع شد که او بهایی است.

البته ما می‌دانستیم که پدرش بهایی بوده است اما اینکه می‌گفتند هویدا

بهایی است بیشتر با هدف ضربه زدن به او بود. چون در یک مملکت که مردم

آن دین اسلام دارند نمی‌شود نخست‌وزیر بهایی باشد!

من چون از نزدیک روی هویدا مطالعه داشته‌ام باید بگویم که هویدا حتی

بهایی هم نبود و به هیچ مسلک و دین وابستگی نداشت و خودش می‌گفت در

سیاست بهترین مسلک‌ها این است که آدم به هیچ مسلک پایبند نباشد.

در جوانی خیلی کارها کرده بود و حتی رفته بود عضو حزب کمونیست

لهستان شده بود.

یک روز در این مورد از او سؤال کردم و جواب داد آن موقع در بین جوان‌ها

عضو حزب‌های نامدار شدن یک نوع مد بود. خیلی از دانشجویان ایرانی مقیم خارج از کشور می‌رفتند عضو احزاب اروپایی می‌شدند و برایشان هم نوع حزب مهم نبود فقط اینکه یک کارت عضویت در جیب داشته باشند و پز آن را بدهند برایشان کافی بود!

محمد رضا که به زمین و زمان مشکوک بود می‌گفت این آدم از همان جوانی که در اروپا بوده به استخدام سازمان‌های جاسوسی درآمد و عضویتش در حزب کمونیست لهستان هم یک نوع مأموریت بوده و بس! البته هویدا خیلی مورد حمایت دولت‌های آمریکا، انگلستان و فرانسه بود و علی‌الخصوص در بین اسرائیلی‌ها فوق‌العاده محبوبیت داشت.

در واقع باید بگویم که یک قهرمان برای یهودی‌های فلسطین بود، چون در موقع جنگ از لهستان که خیلی یهودی داشت تعداد زیادی یهودی را به فلسطین قاچاق کرده بود. خودش یک ماجراهایی را تعریف می‌کرد که از صد تا فیلم سینما هیجان‌آورتر بود.

محمد رضا می‌گفت او عضو یک سازمان قوی مربوط به یهودی‌ها بوده است.^{۳۳} من اسم این سازمان را نمی‌دانم اما همین سازمان بود که مملکت اسرائیل را درست کرد.

هویدا از خانواده‌های اسم و رسم‌دار و با سابقه در ایران نبود و به واسطه یکی از دوستان پدری‌اش وارد خدمات وزارت خارجه گردید. پدر او از صاحب‌منصبان وزارت امور خارجه ایران بود و بعد که مرد فکر می‌کنم رهنما و یا عبدالله انتظام دست این امیرعباس را گرفتند و آوردند وزارت خارجه

^{۳۳} منظور تاج‌الملوک کانون ملی یهود یا انجمن جهانی صهیونیست است. برای آگاهی بیشتر از پیشینه خانوادگی امیرعباس هویدا رجوع کنید به کتاب مفصل و بالارزش زندگی و خاطرات امیرعباس هویدا نشر گلفام - چاپ دهم - تهران، فروردین ۱۳۵۶.

استخدام کردند.

آن ایام در ایران آدم‌های درس خوانده و زبان‌دان زیادی نداشتیم. هویدا هم به زبان عربی مسلط بود و هم به زبان‌های فرانسه و انگلیسی و آلمانی. در واقع هویدا یک هدیه باارزش برای وزارت امور خارجه ایران محسوب می‌شد.

در آن سالها که قحط‌الرجال بود هویدا به واسطه این زبان و این تحصیلاتی که در بیروت و بلژیک کرده بود، با کمک رهنما و انتظام رشد کرد و مأمور دولت ایران در ترکیه و فرانسه و چند کشور دیگر شد. بعد هم به شرکت نفت رفت و در آنجا برای خودش دوستانی دست‌وپا کرد. تا قبل از اینکه مرحوم حسنعلی منصور را با گلوله بزنند و مقتول کنند هویدا یک مدیر درجه سوم مملکت بود و باور بفرمائید خود من اسم او را نشنیده بودم.

می‌گفتند حسنعلی منصور که خیلی مورد علاقه محمدرضا بود چند بار در جلساتی که به حضور پسر من می‌رفته هویدا را هم با خودش برده بود و هویدا طرح‌ها و نظریات اقتصادی خودش را برای محمدرضا شرح و تفصیل داده بود. همین و همین.

البته حسنعلی منصور پسر ارشد منصورالسلطنه بود و همه می‌دانند که علی منصور (منصورالسلطنه) به واسطه آنکه در مواقع بحرانی چند بار به خانواده ما خدمات ارزنده‌ای ارائه کرده بود، مورد توجه رضا (شاه) و محمدرضا (شاه) قرار داشت و از همین روی پسر او را هم خیلی دوست داشتیم.

حسنعلی منصور در آمریکا بزرگ شده و درس خوانده و یک نمونه از ایرانی آمریکایی شده بود. چطور بگویم. ایرانی آمریکایی شده یا آمریکایی ایرانی‌الاصل. یه همچی چیزی!

وقتی هم رئیس دولت شد می‌خواست ادای آمریکایی‌ها را در بیاورد و در ایران به سبک آمریکا حزب راه بیندازد و همان کارهای زمان علی امینی را به

نوعی دیگر تکرار کند که اجل امانش نداد.

یادتان هست که کانون مترقی درست کرد. همان که بعداً شد حزب ایران

نوین.

هویدا هم همین اداها را داشت و می‌گفت به سبک آمریکا باید دو تا حزب داشته باشیم که با هم رقابت کنند و در انتخابات عدد حکومت کند و هر کس از حزب رأی بیشتری داشت کابینه تشکیل بدهد و از اینجور حرف‌ها که در ایران کاربردی نداشت. من حالا روی هویدا چندان اصرار ندارم اما حسنعلی منصور با یک سری برنامه‌ها و طرح‌هایی که آمریکایی‌ها دستش داده بودند آمده بود تا شاه ایران را مثل پادشاه انگلستان بی‌قدرت و تشریفاتی کند.

بعد از اینکه منصور را گلوله زدند و در بیمارستان پارس تمام کرد محمدرضا هویدا را در بیمارستان بالای جنازه منصور می‌بیند. آن موقع هویدا وزیر دارایی بود. (اگر اشتباه نکنم) محمدرضا که خسته بود و از مرگ منصور متألم شده بود و حال خودش را نمی‌فهمید چشمش به هویدا می‌افتد. با آنکه معمول ایران این بود که در غیاب نخست‌وزیر (حالا به هر علت) جلسات کابینه را وزیر کشور اداره می‌کرد. چون آن موقع وزیر کشور یک نفر نظامی بوده است محمدرضا برای اینکه در دنیا نگویند اوضاع ایران بحرانی شده و حالا که نخست‌وزیر را زده‌اند یک نفر نظامی اداره دولت را به عهده گرفته، تا چشمش به هویدا می‌افتد که داشته بالای سر جنازه دوستش ضجه و زاری می‌کرد به او امر می‌کند تا تعیین نخست‌وزیر بعدی جلسات هیئت دولت را او اداره متد.

این از روی اتفاق بود و بس!

امیرعباس هویدا که در بیت رجال و سیاسیون ایران آدم سرشناسی نبود و به اصطلاح بی‌ریشه بود فقط و فقط به واسطه حضور آن شبش در بیمارستان یکباره رئیس موقت کابینه شد. یعنی همای سعادت رفت نشست روی دوش

او (!) و از آنجا که آدم زرنگی بود قدر این موقعیت بادآورده را دانست و دو دستی به آن چسبید و برای ۱۳ سال تمام نخست‌وزیری را حفظ کرد. خودش یکبار به من گفت خوشبختی در طول زندگی فقط یکبار در خانه آدم را می‌زند و اگر در راه رویش باز نکنی می‌رود و دیگر بر نمی‌گردد! خیلی از وقایع زندگی و حوادث ایام و حتی ماجراهای عجیب و غریب تاریخ از روی حادثه و به موجب یک واقعه تصادفی بوده و هست. هویدا هم به سادگی و از روی همین برخورد ساده آمد نشست روی صندلی قوام‌السلطنه‌ها و مصدق‌السلطنه‌ها. تاریخ ایران صدر اعظم‌ها داشته مانند امیر کبیر، مانند احمد قوام، مانند مصدق.

همین احمد قوام آدمی بود که استالین به آن عظمت را فریب داد. مصدق آدمی بود که اعصاب امپراطوری انگلستان را بهم ریخت و آمریکا و انگلیس را گرفتار کرد. (در ماجرای نفت) آنها کجا و این هویدا کجا.

تنها هنر هویدا این بود که با چیزی به نام «مخالفت» و ابراز نظر مخالف آشنا نبود. هر که بالاتر از او قرار داشت حرفش حجت بود و می‌پذیرفت و تأیید می‌کرد.

در برابر محمدرضا و ما و حتی نوه‌های من خاضع و خاشع بود و دست علیرضا که کوچکترین نوه من و فقط ۴ سال داشت را می‌بوسید و من از اینهمه درویشی و فروتنی این مرد لذت می‌بردم* (!) البته ایرادهای فراوان هم به او

* این هم معنی تازه‌ای از فروتنی و درویش صفتی! گوستاولوبن جمله معروفی دارد و می‌گوید: «هرگز نباید به کسی که دست دیگران را می‌بوسد اعتماد کرد»

داشتم.

اول ایراد من به هویدا این بود که خیلی جلف تشریف داشت. مرد باید مردانگی داشته باشد. علی‌الخصوص وقتی نخست‌وزیر مملکت است نباید پیراهن قرمز گلدار بپوشد و حرکات سخیف بکند. گاهی به محمدرضا می‌گفتم به این مرتیکه هویدا بگو ادای جوان‌های پانزده - شانزده ساله را درنیاورد. محمدرضا می‌گفت ولش کن مادر (!) بگذار هر طور میل دارد عمل کند.

بعضی وقت‌ها هم که مثلاً سالگرد تولد من بود و برای عرض تبریک می‌آمد و یا عید بود یا جشن و سوری برپا بود و ملاقاتی روی می‌داد اصلاً ملاحظه مقام خودش را نمی‌کرد و خیلی لودگی می‌نمود. من از لودگی او می‌خندیدم و پنهان نمی‌کنم که حرکات و وجناتش مایه نشاط بود (!) اما شما می‌دانید که لازمه یک نخست‌وزیر این است که اخلاق بزرگان را داشته باشد! بعضی حرف‌ها هم که می‌زد اصل و اساس نداشتند (!) مثلاً می‌گفت هر نژادی از انسان برای یک کاری آفریده شده است. این حرف او یک نوع از نژادپرستی بود.

یکبار که با هم بحث طولانی داشتیم فهرست بلند و بالایی از صفات و اخلاق و عادات ملت‌های دنیا را برایم ردیف کرد و گفت همه این اطلاعات را با معاینه و تجربه شخصی به دست آورده است.

برای آنکه با خصوصیات اخلاق و طرز فکر و تلقی هویدا بهتر آشنا بشوید من چند جمله از اظهارات او را در محافل خصوصی که با هم داشتیم برایتان نقل می‌کنم.

می‌گفت مردم سوئیس مؤدب‌ترین مردمانند و پلیس انگلستان مؤدب‌ترین پلیس جهان.

می‌گفت مردم چین و ژاپن سخت‌کوش‌ترین مردم دنیا هستند و مردم فرانسه خوش‌گذران‌ترین مردم عالم.

یک اعتقاد عجیبی به طرز فکر سیاسی انگلیسی‌ها داشت و معتقد بود انگلیسی‌ها در تمام دنیا حکومت می‌کنند و حتی رؤسای جمهور و متنفذان آمریکایی را نوکر قسم خورده انگلیسی‌ها می‌دانست!*

می‌گفت دو کشور در دنیا فاقد ملت هستند! یکی آمریکا و یکی اسرائیل. گاهی اوقات پیش‌بینی‌های عجیب و غریب می‌کرد و از قضا پیش‌بینی‌هایش هم اکثراً درست از آب درمی‌آمدند!

محمد رضا در امور پیش‌بینی‌های هویدا معتقد بود که او هیچ علم غیبی ندارد بلکه دوستانش در آمریکا و انگلستان به او اخبار می‌دهند.

یک شگرد عجیبی که داشت این بود که افکار مخاطب خودش را تشخیص می‌داد و مطابق افکار مخاطب خودش حرف می‌زد. مثلاً چون می‌دانست که من از اشعار و آهنگ‌های قدیمی ایرانی خوشم می‌آید گاهی اوقات در لابه‌لای حرف‌هایش اشعار قدیمی را برایم می‌خواند و حتی به صدای خودش آهنگ می‌داد.

تا زمان هویدا هیچ نخست‌وزیری در ایران نیامده بود که بتواند رضایت محمد رضا و برادران و خواهرانش را یکجا جلب کند و مورد توجه فرح و فامیل او هم باشد.

اینکه یک آدم بتواند رضایت همه را یکجا جلب کند البته از هنرهای اوست! (**)

هویدا می‌گفت هیچ امری بدون اطلاع و صلاح‌دید لندن صورت نمی‌گیرد!

* راننده امیر عباس هویدا تعریف می‌کرد هر وقت که اتومبیل هویدا از جلوی سفارت انگلیس رد می‌شد نمی‌دانم علت چه بود که این شعر را زمزمه می‌کرد:

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه ای هر چه هستی تویی!!

** رضایت همه را جلب کرده بود به قیمت نارضایتی ملت ایران!!

حتی ملی شدن نفت، بستن کنسولگری‌ها، انحلال و بستن خود سفارت انگلیس و بانک شاهی را هم توطئه انگلیسی‌ها می‌دانست و حتی می‌گفت عامل جنگ جهانی دوم هم خود انگلیسی‌ها بودند و چون زورشان نمی‌رسید با بالشویک‌ها روبه‌رو شدند آلمان‌ها را به جان شوروی انداختند.

عرض کردم که خیلی حرفهایش پایه و اساس نداشت!

مصدق السلطنه را هم آدم آمریکایی‌ها می‌دانست می‌گفت مصدق به دستور

آمریکایی‌ها نفت را از دست انگلیسی‌ها درآورد و به آمریکایی‌ها داد!

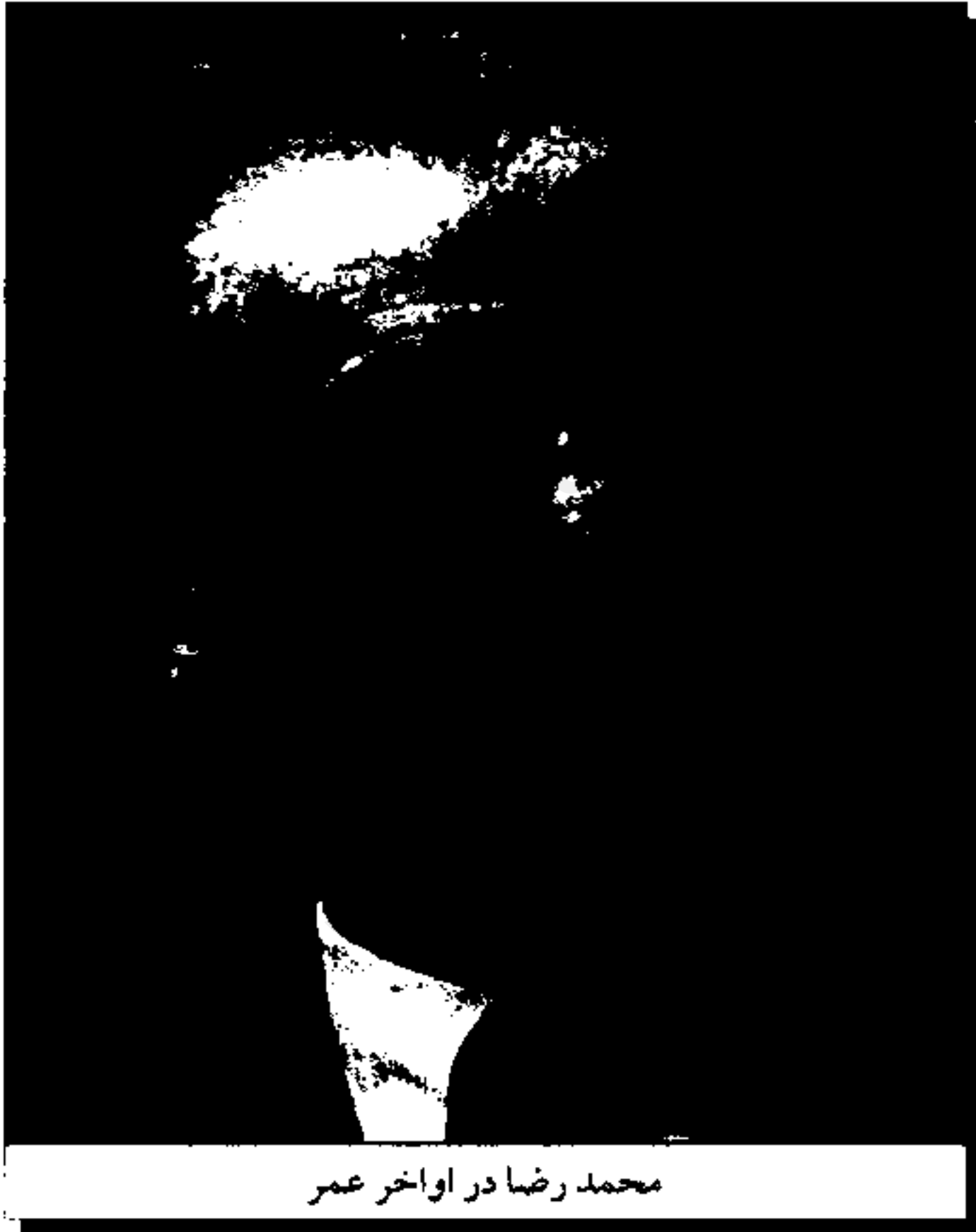
البته این حرفش تا حدی درست بود. اما نه آنکه مصدق آدم آمریکایی‌ها بود.

دکتر مصدق آدم نادانی بود و در دشمنی با انگلستان آنقدر پیش رفت که

کنترل اوضاع از دستش خارج شد و یک عده که اطراف او را گرفته بودند کار را به

جایی رساندند که رو در روی ما ایستاد و خیال‌های ناصواب به سرش افتاد و

سرانجام هم از طرف آمریکا و انگلستان رانده شد و هم از طرف دربار.



محمد رضا در او انخر عمر



فرح پهلوی در مراسم چهارشنبه سوری

محمد رضا پهلوی با لباس تشریفات



... بالباس ستی

فرح

فرح با سیلویا بادمسکو در کاخ نیاوران، در فوریه ۱۹۷۷





فوج به همراه خانواده در کناره‌های دریای مازندران

فرح در بازدید از چین





بھلوی شہنشاہ ایران

نظر با بقیہ فرہمہ قدار خود را در این جنبہ سے کہ مہر و نثار کوشا کردہ
 بہ تہا کہ مہلک حسن حکم کہ امین وقت آن اسیریت کہ مہر و نثار
 نیزہ جہا ستر کی را کوشا کہ مہر و نثار دائم لفظم در اردہ ہر دہ روزہ
 سعادت درہ ہفتہ را فرام آرد و بنا برین امر لفظت را بکوشا
 در ہفتین خود تغویض حکم و از کار گذارہ نموم از کار گذارہ
 بہرہ رستم نور ماہ ۲۰ ۱۳۰۶ ہجری قمری
 کوشا و مہر و نثار ز یاد ما با مہر و نثار
 ۱۰ ہجری قمری مہر و نثار مہر و نثار
 مہر و نثار
 ۲۵ ذی قعدہ ۱۳۰۶

اسمعیل رضاشاہ کہ بہ خط فرہم مہر و نثار شاہ انشاء شدہ

پانجمین شہرورد مسابہ ۱۳۱۸



اعلامید از طرف وزارت کشور

در این موقع کہ متاسفانہ ناثرہ جنک در اروپا ہویا
 شدہ است بہ بیگانگان کہ در ایران بہر عنوان زیست
 مینمایند لزوماً آگہی دادہ میشود کہ از ابواز ہرگونہ
 احساساتی کہ منافی بیطرفی کشور ایران باشد جداً
 خودداری کردہ و متوجہ باشند کہ مبادا بر خلاف
 مقررات بیطرفی حرکتی از آنها ناشی بشود.

وزیر کشور

دکتر محمد مصدق

سن: از مرحوم دکتر مصدق نام بردید. اگر ممکن است در مورد ایشان قدری بیشتر صحبت کنید.

ملکه مادر (تاج‌الملوک):

خدمت شما عرض کنم دکتر مصدق در اوایل ظهور شوهر مرحوم جزو طرفداران او در آمد و رضا هم او را دوست داشت و می‌گفت مصدق السلطنه درس خوانده و متجدد است. گاهی اوقات هم او را صدا می‌کرد و با هم ناهار می‌خوردند و رضا از اوضاع و احوال فرنگ سؤالاتی از مصدق می‌کرد. در تمام جریانات بعدی مانند جمهوری خواهی و خلع احمد شاه و رای مجلس به رضا جزو طرفداران شوهرم بود و البته الان صدها کتاب تاریخی در مملکت چاپ شده و نویسندگان از زمان کودتای حوت ۱۲۹۹ تا به امروز را مشروحاً نوشته‌اند. اما من این کتاب‌ها را که بعضاً دیده‌ام یک مقدار زیادی کسری دارند و یا نویسندگان بی‌اطلاع بوده‌اند یا به عمد نخواستند خیلی مسایل را بنویسند! سر